

بخش دوم سفر در کویر بزرگ ایران

ساعت ۴ و نیم بعد از ظهر ۱۳ سپتامبر به اسب نشستیم. از گورستان دیگری گذشته، امامزاده‌ای را پشت سر نهادیم. از اینگونه امامزاده‌ها در طول راه فراوان است. اشخاصی که زیر گنبد این مقبره‌ها دفن شده‌اند یا فرزند یکی از امامان هستند و یا مردم پس از فوت آنها، ایشان را به این لقب مفتخر می‌دارند. از مزارع پهناور تنباکو به وسعت زیاد عبور کردیم. به جاده‌ای رسیدیم که به کاله می‌رفت. اینجا و آنجا قناتی وجود داشت که شهرها و روستاهای اطراف را آبیاری می‌کرد. مسیر جاده در جهت شمال شرق بود. به رشته کوه‌های کوچکی رسیدیم. ساعت ۶ آفتاب غروب کرد و همه جا تاریک شد. فقط آواز چاپار شاگرد سکوت را می‌شکست.

ناگهان صدای زنگ کاروانی به گوش رسید. به زودی روحانیون و ملاحانی در تاریکی شب پدیدار شدند. یکی از آنها سلام گفت و من جواب دادم "علیکم السلام" و از او پرسیدم "از کجا می‌آئید؟" و او پاسخ داد "از مشهد، شما عازم کجا هستید؟" و من گفتم "مشهد، خداحافظ شما". اینگونه سؤال و جواب‌های کوتاه هنگام دیدن کاروان‌ها در جاده‌های ایران طبیعی است. پس از مدت کوتاهی به کاروان دیگری برخوردیم. آنها از مسافت مسیر اطلاعی نداشتند و می‌گفتند تا مشهد دو ماه در راه خواهند بود. پس از چندی به سه زن رسیدیم. در ایران مردان با زنان غریبه صحبت نمی‌کنند اما من مقصد آنها را سؤال کرده و پاسخ مشهد را دریافت کردم. جاده سربالائی شد و از تپه‌هایی که تا ایستگاه بعد ما را همراهی می‌کردند بالا رفت. سوارکاری در این تاریکی و شیب تند مشکل بود. در محلی به اشتباه از شیب بسیار تندی بالا رفته به جاده دیگری به موازات جاده مشهد رسیدیم. پس از پی‌بردن به اشتباه خود، مجدداً به جاده اصلی بازگشتم. شیب بسیار تند و خطرناکی بود اما خوشبختانه از اسب سرنگون نشدم.

مسیر همچنان در تاریکی بالا می‌رفت. پس از مدتی روشنائی ضعیفی از دور نمایان شد. پس از طی مسافتی به کلبه‌ای رسیدیم که در آن آتشی روشن بود. توقف کرده و از اسب‌ها پائین آمدیم. این کلبه، قهوه‌خانه کوچکی به نام "چاش نهار خورده" بود و گفته می‌شود امام رضاع هنگام عزیمت به مشهد در این مکان توقف کرده و صبحانه خورده است. هنوز هم زوار در این محل توقف کرده و با صرف چای و قلیان از امام خود یاد می‌نمایند. صاحب آن از اهالی سمنان بود و تابستان‌های سه سال اخیر را با خانواده خود در این محل به سر

برده بود. او در فصل زمستان به سمنان مراجعت می‌کرد. او می‌گفت تا سه ماه دیگر آنجا بوده و با بارش اولین برف زمستان به سمنان نقل مکان می‌کرد. به گفته وی روزانه حداقل ۲۰ نفر در اینجا توقف می‌کردند و او از درآمد خود راضی بود. خود ساختمان در داخل حصاری واقع شده بود و حوضچه‌ای در کنار آن قرار داشت. در گوشه‌ای از حیاط آتشی روشن بود و زوار در کنار آن شام خود را صرف می‌کردند. ما هم به جمع آنان اضافه شده، نان و تخم‌مرغ خورده و چای تازه دم نوشیدیم. آنگاه در تاریکی شب به راه خود ادامه دادیم.

تاریکی شب و جاده ناهموار شیب‌دار، اجازه نمی‌داد سرعت زیادی داشته باشیم. در این قسمت از جهان ستارگانی رؤیت می‌شود که ما در کشور خود آنها را نمی‌بینیم. آنها با نور شدیدی که ما با آن ناآشنا هستیم در آسمان کویر می‌درخشند. صورت فلکی ارابه با چرخ‌های خود کاملاً مشخص بود. بالاخره شیب جاده کمتر و مسیر هموارتر شد. پس از طی مسافتی نه چندان زیاد به اهوان که عبارت از یک چاپارخانه و یک کاروانسرا بود، رسیدیم. این کاروانسرا از زمان شاه عباس^۱ باقی‌مانده و در نزدیکی‌های آن خرابه‌های کاروانسرای قدیمی دیگری مشاهده می‌گشت. ساعت ۱ بامداد بود و در بالاخانه چاپارخانه منزل کردم. از آنجائیکه در قسمت آخر مسیر هوا خنک و تقریباً سرد بود در یک منقل آتشی روشن کرده و در کنار آن نشستیم، این گرما بسیار مطبوع و دلچسب بود.

ساعت ۸ صبح روز بعد به راه افتادیم. مسیر از میان چند تپه عبور کرد ولی به زودی مسطح گشت. جاده در ابتدا سنی و بسیار مناسب بود اما رفته‌رفته شن و ماسه کمتر و جاده سخت‌تر شد. چاپار شاگرد جدید من آدم بسیار خوش‌مشربی بود و هم‌صحبتی با او از طول راه و سختی سفر می‌کاست. ما از اسب‌های جدید خود راضی بودیم و معمولاً به تاخت حرکت می‌کردیم. مطابق معمول از دیدنی در طول مسیر خبری نبود. معمولاً در این ساعت از روز، مسافر زیادی در جاده دیده نمی‌شود اما در افق چند سوارکار مشاهده گشت. به تاخت خود را به آنها رسانده، توقف کرده و اندکی صحبت کردیم. ۲۴ تن از اعراب شوشتر بودند که از زیارت مشهد مراجعت می‌کردند. کاروان آنها از اسب و الاغ تشکیل می‌شد. لباس‌های کهنه، قدیمی و وصله‌پینه شده اما الوانی به تن داشتند. ردای آنها بلند و عمامه‌های آنها سفید یا سبز بود. صورت آفتاب‌سوخته و چروکی داشتند که به ریش سفیدی مزین بود. آنها دستار خود را از زیر عمامه به سر بسته بودند تا از سر و صورت آنها در مقابل آفتاب، گرد و خاک و باد حفاظت کند. انسان‌های مهربان و خوش‌مشربی بودند. هنگام صحبت دندان‌های سفید و چشمان سیاه آنان نمایان می‌شد. می‌گفتند تا شوشتر دو ماه در راه خواهند بود. از مشهد و مردم آن به نیکی یاد می‌کردند. چند تن از آنها بدون توقف به مسیر خود ادامه دادند و سایرین پس از گفتن "زیارت مبارک" خود را به آنها رساندند.

هر دو سوی جاده کوهستانی شد. در سمت چپ مسیر، کوه‌های البرز و در سمت راست ۱. شاه عباس اول، نامدارترین شه‌ریار دوران صفوی و حتی پس از اسلام است. تولد ۱ رمضان ۹۷۸ ه ق برابر ۲۷ ژانویه ۱۵۷۱ در هرات، درگذشت ۲۴ جمادی‌الاول ۱۰۳۸ برابر ۱۹ ژانویه ۱۶۲۹ م در بهشهر، سلطنت از ۱۵۸۸ تا ۱۶۲۹ م، او فرزند سلطان محمد خدابنده و پنجمین شاه‌از دودمان صفوی است که به مدت بیش از ۴۲ سال با اقتدار آمیخته با استبداد بر ایران شهریاری نمود.

آن کوه‌های کوتاه‌تری ما را همراهی می‌کردند. پس از چند ساعت کوه‌های سمت راست خاتمه یافت و کویر بی‌انتهای مجدداً نمایان گشت. این نقطه ابتدای دشت کویر بود و ما روز بعد به آن نزدیکتر خواهیم شد.

اندکی پس از ساعت ۱۲ به گوشه رسیدیم که مانند آهوان تنها ساختمان‌های بزرگ آن یک کاروانسرا و یک چاپارخانه بود که از زمان شاه عباس باقی‌مانده بود. به سادگی می‌توان گفت شاه عباس با ایجاد این ساختمان‌ها نام نیکی از خود به یادگار گذاشته است. حوضچه‌ای در حیاط ایستگاه بود که آب خوب و قابل آشامیدنی داشت. به صبحانه روزانه ما که شامل تخم‌مرغ، نان و چای بود پنیر، عسل و دوغ اهدائی مسئول چاپارخانه هم اضافه شد. او مرد خوش‌قیافه و مهربانی به نظر می‌رسید.

ساعت ۵ و نیم برای حرکت آماده شدیم. اسب‌ها بار شدند و من برای خداحافظی از چاپارخانه‌چی نزد او رفتم. یکی از مردان شنیده بود که من قصد دارم از دامغان به استرآباد بروم. پرسید چرا مستقیماً به استرآباد نمی‌روم، زیرا این راه بسیار کوتاه‌تر می‌باشد. من پاسخ دادم که قصد دارم به سمت داخل کویر سفر کنم و مطابق نقشه ناپیه^۱، دامغان برای این کار مناسب‌تر است. او به من گفت فاصله گوشه تا دشت کویر ۶ فرسنگ اما فاصله دامغان تا دشت کویر ۹ فرسنگ می‌باشد. او پیشنهاد کرد از روستای گوشه به دشت کویر بروم. من پس از تأیید سایرین پیشنهاد وی را پذیرفتم و تصمیم گرفتم برای انجام این سفر، شب را در گوشه اقامت کنم. بارها و زین‌ها از پشت اسب‌ها برداشته و مجدداً به بالاخانه برده شد. از چاپارخانه‌چی قول گرفتم که فردا یک چاپار شاگرد و دو اسب در اختیار من قرار دهد. آنگاه ساعت ۱۰ شب برای خواب به بالاخانه رفتم.

ساعت ۴ و نیم بامداد روز ۱۵ سپتامبر سوار اسب‌ها شده به راه افتادیم. دماسنج ۲۳/۵ درجه را نشان می‌داد. جاده صاف و هموار بود و به جز خارهای بیابان، موجود زنده‌ای دیده نمی‌شد. کوه‌های البرز همچنان در سمت چپ مسیر ما را همراهی می‌کردند. در افق سمت راست رشته کوه‌های کم‌ارتفاعی مشاهده می‌گشت. مسیر حرکت ما در جهت جنوب شرق بود. برخلاف تصور من در جاده حرکت می‌کردیم. همراه من گفت به زودی از چند قریه عبور خواهیم کرد و سپس از پوشش گیاهی کاسته خواهد شد. پس از نیم ساعت از کنار دیوارهای نیمه ریخته قاسم‌آباد گذشتیم و پس از ۴۵ دقیقه به روستای امره واه رسیدیم. نام منطقه‌ای که در آن بودیم کوموش بود.

خط سفیدی در افق مشاهده شد. این حاشیه کویر بود و ساعت ۵ و نیم پس از طلوع آفتاب به وضوح قابل تشخیص شد. در روستای امره واه حدود ۱۵ دقیقه توقف کردیم. همراه من فاصله آن را تا گوشه ۲ فرسنگ گفت. در نیم‌فرسنگی شمال‌شرق، نقطه سبزی مشاهده شد. این لکه، باغات روستائی به نام فیروزآباد بود. حتی در امره واه هم تعدادی درخت وجود داشت اما قریه کم‌جمعیت و مخروبه‌ای بود. هرچه پیش می‌رفتیم مسیر خراب‌تر و پوشش گیاهی کمتر می‌شد. فقط دو گونه گیاه قدرت زندگی در این شرایط سخت را داشت یکی با برگ‌های ضخیم و گوشت‌آلود و دیگری شبیه تیغ با ساقه چوبی و قوی. شن‌های روان کویر در اطراف بوته‌ها انباشته شده بود. محیط مسطح بود و اندکی به سمت

شرق شیب داشت. راه هنوز مناسب بود ولی اندکی سخت‌تر شده بود. چون باری به همراه نداشتیم و آنها را در چاپارخانه گذاشته بودیم تمام مدت چهارنعل می‌تاختیم. پس از حدود ۲۰ دقیقه به روستای عبدالله آباد با بارویی به دور آن رسیدیم. جالیزهای کوچک خربزه محصول فراوانی داشت و روستائیان در آنها به کار و کوشش مشغول بودند. پس از مدتی روستای غم‌آباد در سمت راست مسیر مشاهده گشت. قریه فقط از چند خانه گلی تشکیل می‌شد. در این نقطه به سمت شرق تغییر جهت دادیم. نور آفتاب که از روبرو می‌تابید بسیار گرم بود اما به حرکت خود ادامه دادیم. رفته‌رفته زمین شنی شده و رستنی کمتر شد. در جای‌جای مسیر خرابه‌هایی به چشم می‌خورد که حکایت از روزگاران بهتری داشت.

ساعت ۷ و ربع به یک آبادی به نام سول‌آباد وارد شدیم. یک بلد با خود برداشتیم تا راه کویر را به ما نشان دهد. این عمل بسیار ضروری بود زیرا جای پای ما در یک آن با شن روان پر می‌شد و اثری از آن برای بازگشت باقی نمی‌ماند. مرد مسنی بود که یک چوب دستی به دست داشت و پای پیاده در جلوی اسب‌ها حرکت می‌کرد. ما برای کمک به او آهسته می‌راندیم. تا آماده شدن بلد در سول‌آباد صبحانه‌ای خوردیم. قریه‌های حسن‌آباد و قاسم‌آباد در نزدیکی این آبادی قرار داشتند.

پس از عبور از روستای فرات و تقی‌آباد، ساعت ۸ به تپه‌های شنی روان رسیدیم. ارتفاع آنها حدود ۵ متر بود. سمت جنوبی این تپه‌ها تقریباً عمودی بود ولی قسمت شمالی آنها با شیب ملایمی به زمین می‌رسید. این تپه‌ها از بادهای شمالی تشکیل می‌شد. در این قسمت از ایران رطوبت هوا در قسمت اعظم سال بسیار ناچیز است. جنس این تپه‌ها شن بسیار ریز و زرد رنگ بود. سطح کویر، مانند دریائی با امواج زرد رنگ به نظر می‌رسید. هیچ رستنی مشاهده نمی‌شد زیرا هیچ گیاه قدرت روئیدن به روی این تپه‌های شنی را ندارد. پس از طی مسافتی تلی از خاک و گل دیده شد. بلد گفت که خرابه‌های یک قلعه قدیمی بود. گل زمین از شدت آفتاب ترک خورده بود. ساعت ۹ به رشته‌های سفید رنگ نمک رسیدیم. حدود ۵۲ کیلومتر سفر کرده بودیم. حالا همه جا فقط نمک سفید بود. برای تماشا مدتی توقف کردیم. کویر مانند دریائی از یخ سفید رنگ به نظر می‌رسید. فقط چند بوته خار وحشی روئیده بود. مدتی پای پیاده در این محیط عجیب حرکت کردیم. حالا در وسط این دریا بودیم و دور تا دور ما نمک بود. هر چه پیش می‌رفتیم به ضخامت نمک اضافه می‌شد. کاروانی با ده شتر در حالیکه کاروانسالار در مقابل آن پای پیاده طی طریق می‌کرد، در حرکت بود. قطعات نمک به طول ۴۰ سانتیمتر، عرض ۲۰ سانتیمتر و به ضخامت ۱۰ سانتیمتر به روی شترها بار شده بود. اهالی روستاهای این منطقه از این طریق امرار معاش می‌کردند. آنها نمک را برای فروش به سمنان، دامغان و سایر شهرها حمل می‌نمودند. در بازار شهرهای اطراف، این نمک در مغازه‌ها برای فروش عرضه می‌شد. اسب‌ها از بودن در این شرایط خسته شده بودند. به زیر آمده به پیاده‌روی پرداختیم تا حیوانات قدری استراحت کنند. خود ما هم خسته بودیم. این شرایط تا صدها کیلومتر در داخل کویر ادامه داشت. تصمیم گرفتیم اندکی استراحت کنیم. ساعت ۱۰ با دیدن مردانی که مشغول قطعه قطعه کردن بلورهای نمک بودند، توقف کردیم. هیچ سایه‌ای وجود نداشت

و مجبور شدیم در سایه اسب‌ها رفع خستگی کنیم. محل کار آنها مانند سوراخی در یخ به نظر می‌رسید. مشخص بود که این حفره‌ها جدیداً با برداشتن نمک ایجاد شده بودند. قطعه‌های نمک به روی هم انباشته شده بود. من مشاهدات خود را از این نمکزار به ترتیب زیر طبقه‌بندی می‌کنم.

ضخامت کل لایه نمکی حدود ۹ و ضخامت قسمت فوقانی آن از جنس بلور خالص حدود ۱ سانتیمتر بود. نمک زرد رنگ حدود ۴ سانتیمتر زیر این لایه دیده می‌شد. لایه زیرین نمک به ضخامت ۳ و نیم سانتیمتر با شن و ماسه کویر مخلوط شده و قهوه‌ای رنگ بود. بین دو لایه زیرین لایه تیره‌ای به ضخامت چند میلیمتر وجود داشت. تمامی این لایه‌ها به هم چسبیده بوده و از هم جدا نمی‌شدند. لایه‌های نمک مستقیماً به روی لایه‌ای از آب به روی شن زرد کویر تشکیل شده بود. در نقاطی که نمک آن برداشته شده بود ۴ تا ۵ سانتیمتر آب در درون حفره‌ها مشاهده می‌شد.

دمای محیط، ساعت ۱۰ و نیم صبح به شرح زیر بود. دمای هوا ۲۷ درجه، دمای سطح نمک ۲۵ و نیم درجه، دمای نمک در عمق ۴ سانتیمتری ۲۵ درجه، دمای لایه زیرین نمک ۲۵ و نیم درجه بود. این مشاهدات نشان می‌دهد که شن و گل لایه زیرین بیشتر از لایه سطحی نمک حرارت را به خود جذب می‌کند. دما در کیسه‌های سیاه رنگ ۳۹ و در داخل آب ۳۰ و نیم درجه بود.

منظره عجیبی اطراف ما را احاطه کرده بود. رشته کوه‌های البرز در افق شمال و شمال غرب هنوز هم دیده می‌شد اما سایه روشن کوه‌ها قابل تشخیص نبود. در شرق و جنوب شرق، دشت کویر گسترده شده بود و در زیر نور شدید آفتاب مانند دریای منجمدی به چشم می‌خورد. در افق جهت جنوب، هیچ برجسته‌گی مشاهده نمی‌شد. اگر دمای هوا یادآوری نمی‌کرد تصور می‌شد که در قطب شمال می‌باشیم. من برای محافظت چشم خود از عینک برفی استفاده می‌کردم تا برف کوری نگیرم. همراهان من تا حد ممکن صورت و چشم‌های خود را با دستار پوشانده بودند. این سرزمین عجیب احساس دیگری هم در بیننده ایجاد می‌کرد. آدم تصور می‌نمود که در سرزمین نور به سر می‌برد. هیچ نشانه‌ای از حیات مشاهده نمی‌شد، حتی از کلاغ و لاشخور هم که معمولاً با کاروان‌ها همراه می‌شوند، خبری نبود. سکوت مرگباری محیط را فرا گرفته بود. تنها موجودی که پس از ترک نمکزار مشاهده کردیم مارمولکی بود که به روی تپه‌ها این طرف و آن طرف می‌رفت، گاهی ایستاده و ما را نظاره می‌کرد. احتمالاً غذای خود را از پشه‌ها تهیه می‌نمود. از بلد سؤال کردم "این نمکزار تا کجا ادامه دارد" او پاسخ داد "فقط خدا می‌داند، هیچکس تا کنون به انتهای آن سفر نکرده، شاید هزار فرسنگ". به اعتقاد ایرانیان دشت کویر ناگفتنی‌های اسرارآمیزی دارد. دیوهای افسانه‌ای به جز این کویر و قلّه کوه دماوند کجا می‌توانند بدون دغدغه زندگی کنند؟ اهالی معتقدند که طوفان‌های شن، گرد و غبار این موجودات می‌باشد. زوزه باد، شادی جادوگران از آزار مردم است. من تعجب می‌کنم که بلد ما با توجه به این اعتقادات چگونه به خود جرأت داد ما را همراهی کند. احتمالاً در بین مردمی که در این کویر به دنیا آمده و زندگی می‌کنند کسانی با گذشت زمان به این نتیجه رسیده‌اند که جن، پری، دیو و دد فقط در افسانه‌ها وجود دارد اما در بین اهالی، اشخاصی

هستند که به جز برای حمل نمک، پای به این کویر بی‌انتهای نمی‌گذارند و عقیده دارند که اگر کسی به اعماق این کویر قدم بگذارد هرگز بازگشتی نخواهد داشت.
در سایه‌اسب‌ها نشسته و مشغول صحبت شدیم. نسیم ضعیفی از سمت کویر وزیدن گرفت. احتمالاً دلیل آن مانند وزیدن باد در سواحل دریا باشد. صبح‌ها باد از سمت دریا به ساحل می‌وزد و شب‌ها برعکس از ساحل به سمت دریا جریان پیدا می‌کند. در طول روز دریای نمک کمتر از محیط اطراف گرم می‌شود و جریان باد از آنجا سرچشمه می‌گیرد، شاید این دلیل وزیدن این نسیم باشد. بلد می‌گفت که در طول زمستان تمام سطح نمکزار را آب می‌پوشاند و آب حتی تا کمر آدم بالا می‌آید. عمق آب، بعضی سال‌ها بیشتر از سال‌های دیگر است. در فصل بهار آب اندک اندک تبخیر می‌شود و در انتهای تابستان نمک متبلور می‌گردد.



من در روستای گوشه بستر رودخانه‌ای به عرض ۲۰ متر را دیده بودم که آب نداشت. گفته می‌شد در فصل زمستان آب در آن جریان پیدا می‌کند. مقصد این رود هم مانند سایر رودهای منطقه، دشت کویر است. این رودها از کوه‌های الیرز که در شرق به کوه‌های هندوکش^۱ متصل می‌شود، سرچشمه می‌گیرند. نوب برف کوه‌ها و باران‌ها، آب این رودخانه‌ها را تأمین می‌کند. این رودها در مسیر خود از لایه‌های نمکی عبور کرده و ذرات نمک را با خود به کویر می‌آورند. در اواخر تابستان با تبخیر شدن آب در دشت کویر، لایه‌های جدید نمک به لایه‌های قدیمی اضافه شده و نمکزار پدید می‌آید. رودهای خراسان حتی در فصل زمستان هم آب را به کویر می‌رسانند. من آب را مزه کردم که خیلی تلخ بود و شوری بسیار کمی داشت و مقداری از آن را برای آزمایش نمونه‌برداری کردم.

۱. هندوکش رشته کوهی در افغانستان که دنباله رشته کوه‌های هیمالیاست و از نواحی پامیر به داخل افغانستان وارد شده، از جنوب بدخشان گذشته و در دره بامیان به کوه بابا، ختم می‌گردد. طول هندوکش حدود ۶۰۰ کیلومتر و ارتفاع بلندترین قله آن ۸۳۰۰ متر است.

با توجه به این شرایط پذیرفتم که نمک در دشت کویر به این طریق به دست می‌آید. احتمالاً در سال‌های بسیار قدیم دریاچه‌ای در این قسمت از کویر وجود داشت که آب رودهای خراسان به آن می‌ریخت. اما به اینکه چرا در نقشه‌های اروپائی این قسمت به صورت دریاچه‌ای مشخص شده، پی‌نبردم زیرا به جز چند آبگیر کوچک که در اثر برداشت نمک به وجود آمده بود، آب دیگری دیده نمی‌شد. از اهالی شنیدم که یک دریاچه در وسط دشت کویر وجود داشت که حتی در فصل تابستان هم آب آن خشک نمی‌شد. این اطلاعات قابل‌قبول نمی‌باشد زیرا تا کنون کسی به اعماق دشت کویر نرفته است، ولی می‌شود آن را محتمل دانست زیرا تعدادی از اینگونه دریاچه‌ها در آسیای مرکزی وجود دارد که دریاچه لب نور^۱ با آب زیاد و رود تاریم^۲ نمونه‌ای از آن است. آنگونه که مشاهده کردم در خراسان هم رودهایی وجود دارد، اگرچه خیلی پر آب نیستند. وجود این دریاچه در نقشه‌ها برای جغرافیادانان و ترسیم‌کنندگان نقشه در اروپا معمائی می‌باشد که باید حل شود. بلد گفت که در برخی زمستان‌ها حتی در نمکزارهای دشت کویر برف هم می‌بارد و سرمای طاقت فرسائی محیط را در بر می‌گیرد.

بی‌دولف^۳ و سروان واگان^۴ در آوریل سال ۱۸۹۱ میلادی از حاشیه دریای نمک در جنوب سیاه کوه از راهی که تا کنون کسی از آن عبور نکرده بود از تهران تا کاشان سفر کردند. نوشته‌های آنها از آن کویر با دیدنی‌های من در این کویر مطابقت دارد. قسمتی از نوشته‌های آنها را در این قسمت نقل می‌کنم.

"از تهران در امتداد جنوب‌شرق حرکت کردیم و پس از عبور از ورامین به کوه‌های سیاه کوه در ارتفاع ۵ هزار فوتی رسیدیم. از بالای آن دریاچه نمک به ابعاد بسیار وسیع به خوبی مشاهده می‌شد. لایه‌های نمک به قدمت چند صد سال روی هم انباشته شده بود. محوطه از دور مانند دریای یخ زده بود. بلورهای نمک در زیر نور خورشید دور تا دور ما مانند کریستال می‌درخشیدند. همراه ما به ما گفت که لایه‌های نمک به روی دریاچه‌ای از آب قرار دارد. اگر با الاغ از روی قسمت‌های کم نمک عبور کنیم حیوان در آب فرو خواهد رفت. از این منطقه در طول یک روز هم نمی‌شود عبور کرد. اشعه آفتاب چشمان ما را اذیت می‌کرد. اگر بلد به همراه ما نبود به راحتی در این منطقه گم می‌شدیم و هرگز راه را پیدا نمی‌کردیم. در بعضی نقاط قطر لایه نمک ۸ تا ۱۰ فوت بود. چون در فصل زمستان برف و باران می‌بارد عمق آب بالای لایه‌ها به ۲ تا ۳ فوت می‌رسد. اما نمک در این آب حل نمی‌گردد، اگر نمک را بشکافیم در زیر آن هم آب وجود دارد."

بی‌دولف موفق نشد شخصاً آن را تجربه کند اما من در روستای گوشه در زیر لایه

۱. Lob-nor دریاچه فصلی نمک در ترکستان شرقی در غرب چین، مطالعات نشان داده است که در طول ۴۰ سال اخیر محل آن در نزدیکی کویر تاکلامکان، ۳۰ تا ۴۰ کیلومتر حرکت کرده است. این دریاچه در سال ۱۹۷۲ م تقریباً خشک و شبیه به باتلاق شده بود اما هنوز هم در فصل پائیز و زمستان چند آبگیر کوچک در این محل دیده می‌شود. آب آن از رود تاریم تأمین می‌گردد.

۲. Tarim رودخانه‌ای که از به هم پیوستن چند رود از جمله ختن‌دریا و کاشغر دریا تشکیل شده و به دریاچه نمک خشک شده لوپ نور می‌ریزد. آب این رودها از کوه‌های کنتبری سرچشمه می‌گیرد.

۳. C. E. Biddulph. ۴. Vaughan

نمک آب را به چشمان خود دیدم. بی‌دولف هم مانند من عقیده دارد که رودخانه‌ها نمک مسیر خود را به این منطقه حمل می‌کنند.

عرض نمکزار دریاچه نمک به ۳۰ کیلومتر می‌رسد و ۸ ساعت طول کشید تا آنها از آن عبور کردند. در قسمت جنوبی نمکزار، نمک مانند برف کثیف مشاهده می‌شد. جنس آن اصلاً سخت نبود. مانند گوشه رفته‌رفته از عمق نمک کاسته‌شده، بالاخره تبدیل به خاک و شن می‌گشت. بی‌دولف دیدنی‌های خود را به ۵ دسته تقسیم کرده که خلاصه آن چنین می‌باشد. نکته اول این که "آن قسمت از ایران که به نام کویر نمک خوانده می‌شود اجباراً تمامی آن پوشیده از نمک نیست." مسئله دومی که او ذکر می‌کند "کل کویر، نمکزار نبوده و فقط در قسمت‌هایی از آن نمک و شن مخلوط شده‌اند. این پدیده در سند و پنجاب هم دیده می‌شود." در نکته سوم او اشاره می‌کند "دریای نمک تبلوری از نمک می‌باشد و جنس آن با سایر کویرها متفاوت است."

در دو مورد اول حق به جانب اوست. یعنی کل کویر پوشیده از بلورهای نمک نیست و در بعضی نقاط، کویر از زمین‌های شنی و تپه‌ها تشکیل یافته است. آب جاری، خود را به قسمت‌های پست محیط رسانده و پس از تبخیر، بلورهای نمک متبلور می‌گردند. به این ترتیب کاملاً واضح است که در بلندی‌های کویر، بلورهای نمک یافت نمی‌شود. حتی راه کاروان‌روئی وجود دارد که چندین روستا را به هم مربوط می‌کند. اما نکته سومی که او به آن اشاره کرده صحیح نیست. برای آگاهی از آن می‌توان نوشته‌های او را با نوشته‌های من مقایسه کرد و دید که نمکزار دشت کویر هم مانند دریاچه نمک از جریان رودخانه‌ها و متبلور شدن بلورهای نمک پس از تبخیر آب، به وجود آمده و نمکزار تمامی کویر را پوشانیده است. در بعضی نقاط رشته کوه‌ها و زمین‌های شنی هموار هم دیده می‌شود. حتی روستاهائی با باغات سرسبز در وسط کویر وجود دارد. به طور مثال آبادی طیس راه کاروان‌رو دارد.

از طیس و اهالی آن بسیار تعریف می‌شود. احتمالاً علت آن چنین است که طیس یکی از نقاط کویری می‌باشد که آب قابل شرب و درختکاری دارد. گفته می‌شود حتی باروئی هم دور تا دور آن را فرا گرفته و خانه‌های سفید اهالی در داخل آن قرار دارد. از نکات قابل ذکر در مورد طیس این است که شمالی‌ترین نقطه ایران می‌باشد که در آن خرما به عمل می‌آید. نخل‌های سر به فلک کشیده، زیبایی شهر را دو چندان می‌کند. اصلی‌ترین راه کاروان‌رو طیس از طریق سبزوار است که تا یزد، شهر آتش‌پرستان ایران، امتداد دارد. با اسب و قاطر فقط در فصل زمستان می‌توان از آن جاده عبور کرد زیرا در سایر فصول سال، گرمای زمین و نمک آن به سم حیوانات صدمه شدیدی وارد می‌کند به حدی که حیوان قادر به حرکت نمی‌باشد. اما با شتر تقریباً در تمام فصول سال می‌توان در آن مسیر مسافرت نمود. در طول راه فقط در چند نقطه می‌توان آب پیدا کرد اما آن هم شور و تلخ است به این دلیل مسافر باید آب آشامیدنی با خود به همراه داشته باشد. از سبزوار تا یزد از طریق طیس ۲۴ روز راه است.

ساعت ۱۱ و نیم به مطالعات خود خاتمه دادم و به سمت گوشه حرکت کردیم. هنوز برای استراحت اسب‌ها پیاده حرکت می‌کردیم. ما قدری نان و هندوانه خورده بودیم اما

اسب‌ها حتی آب هم برای آشامیدن نداشتند و پوست هندوانه را با اشتهای فراوان خوردند. هنگام مراجعت اثری از جای پای ما دیده نمی‌شد. صدای پای ما مانند راه رفتن به روی برف تازه بود. بالاخره به حاشیة نم‌زار که زمین شنی بود، رسیدیم. این مرز از شمال شرق تا جنوب‌غرب مانند خطی به چشم می‌خورد. روی لایة نمک حاشیة نم‌زار، لایه‌ای از شن وجود داشت که توسط باد حمل می‌شد.

ساعت ۲ به تقی‌آباد رسیدیم. آب اهالی این روستا هم مانند سایر آبادی‌های این منطقه توسط قنات تأمین می‌گردد. گذشته از آن آب این قنات‌ها که از کوه‌های البرز سرچشمه می‌گیرد درختان توت پربرگ و سایه‌دار روستا را آبیاری می‌کنند. آب آنها گرم اما قابل آشامیدن است. در کنار یکی از آنها توقف کرده و به خوردن آب و استراحت پرداختیم. اسب‌های ما هم به مقدار زیادی از آب این قنات نوشیدند. من برای رفع خستگی در کنار این نهر بی‌صدا، دراز کشیدم و به خواب عمیقی فرو رفتم.

پس از مدتی به راه افتاده و گاهی تند و گاهی کند حرکت کردیم. کاروانسرای گوشه در افق به شکل نقطه‌ای پیدا شد. تاجی از ابرهای سفید، قله کوه‌های البرز را مزین می‌کرد. ساعت ۵ و نیم به گوشه رسیدیم. انجام این تحقیقات ۱۳ ساعت طول کشید و حالا به یک استراحت طولانی احتیاج داشتم. پس از صرف شام رختخواب خود را آماده کرده به خواب شیرینی فرو رفتم.